



یادی از فردوسی و شاهنامه به گفتار پیغمبرت راه جوی

در این سلسله نوشتارها تاکنون از دو شاعر بزرگ زبان فارسی، **سعدی** و **ناصر خسرو**، و نیز دو کتاب گران سنگ این زبان، «قابوس نامه» و «کلیله و دمنه» سخن گفته و نمونه‌هایی از هر یک آورده‌ایم. اینک می‌خواهیم به سراغ حکیم **ابوالقاسم فردوسی** و «شاهنامه» برویم.

اسطوره، تاریخ و حکمت

شاهنامه‌ی فردوسی را از یک نظر می‌توان شامل سه بخش دانست: ۱. اساطیر و افسانه‌ها، ۲. رویدادهای تاریخی؛ ۳. حکمت‌ها. اساطیر و افسانه‌ها که جذاب‌ترین بخش شاهنامه است، اصل شاهنامه را تشکیل می‌دهد و تاریخ بخشی است که وقایع و رویدادهایی را که در عصر باستان یا پیش از اسلام ایران روی داده‌اند، روایت می‌کند؛ اگر چه همان‌ها هم به اساطیر و افسانه‌ها پهلوی می‌زنند و بعضی از استواری زیاد برخوردار نیستند. اما حکمت‌ها جان‌مایه یا باطن شاهنامه‌اند و در واقع درس‌ها و عبرت‌های رویدادها را بیان می‌کنند؛ از همین روست که فردوسی را «حکیم» نامیده‌اند.

شادروان دکتر **سلیم نیساری** - پژوهشگر فقید و عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی، به‌درستی گفته است که: «اندیشه‌ها، باورها، آرمان‌ها و رسم‌های زندگی، و به‌طور کلی آنچه مشخص‌پندار، گفتار و کردار یک اجتماع است، از مهم‌ترین جنبه‌های تشکیل‌دهنده‌ی فرهنگ به‌شمار می‌رود.» و ما می‌گوییم، شاهنامه‌ی فردوسی در واقع بازتاب همین اندیشه‌ها، باورها و آرمان‌هاست و شاخص مهم فرهنگ دیرپای اقوام ایرانی از دیرباز تاکنون.

و اما از منظر دیگری هم می‌توان شاهنامه را شامل دو نوع ادبی دانست: ادبیات داستانی و ادبیات تعلیمی. ادبیات تعلیمی همین حکمت‌هاست، یعنی ابیات و اشعاری که به خوانندگان خود ادب و اخلاق و تربیت و دانش و پیراستگی و وطن‌دوستی و مهربانی و مهرورزی و جوانمردی و ده‌ها صفت دیگر را به‌طور صریح و آشکار تعلیم می‌دهد. گو اینکه اگر این ابیات حکمت‌آموز هم در شاهنامه نباشند، داستان‌های آن به‌خودی‌خود درس‌آموز و حکیمانانه‌اند.

با این مقدمه می‌رویم به سراغ شاهنامه، و ابیاتی حکمت‌آمیز از آن را تقدیم شما می‌کنیم. با این امید و توصیه که از طریق شما همکاران عزیز به دانش‌آموزان دلبندتان نیز برسد.

خدا و پیامبر (ص)

تو را دانش و دین رهاند درست
در رستگاری ببایدت جست
چو خواهی که یابی زهر بدرها
سر اندر نیازی به دام بلا
به گفتار پیغمبرت راه جوی
دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی

علی (ع)

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی^۱
خداوند امر و خداوند نهی
که من شارسانم^۲ علی‌ام درست
درست این سخن گفت پیغمبر است
اگر چشم داری به دیگر سرای
به نزد نبی و وصی گیر جای

چهار عنصر تربیت

یکی داستان زد بر او پیلتن
که هر کس که سر برکشد ز انجمن^۵
هنر باید و گوهر نامدار
خرد یار و فرهنگش آموزگار
چو این چار گوهر به جای آوری
به مردی جهان زیر پای آوری

تحصیل علم

بیاموز و بشنو ز هر دانشی

بیابی ز هر دانش آرامشی
میاسای ز آموختن یک زمان
ز دانش میفکن دل اندر گمان^۶

میانه‌روی و اعتدال

چو داری به دست اندرون خواسته^۷
زر و سیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد
نباید فشاند و نباید فشرده^۸
میانه‌گرینی بمانی به جای
نباشد جز از نیکی‌ات رهنمای

احتیاط و دوراندیشی

چنین گفت با بچه، جنگی پلنگ^۹
که ای پر هنر بچه‌ی تیز چنگ
ندانسته در کار تندی مکن
بیندیش و در کار تندی مکن
به گفتار شیرین بیگانه‌مرد
به‌ویژه به هنگام جنگ و نبرد
پژوهش^{۱۰} نمای و بترس از کمین
سخن هر چه باشد به ژرفی بین

پی‌نوشت‌ها

۱. خداوند تنزیل و وحی: منظور پیامبر است؛
۲. شارسان: شهر، شهرستان. اشاره است به حدیث انا مدینه العلم و علی بابها؛
۳. وصی: منظور علی (ع) است.
۴. پیلتن: ظاهراً منظور رستم است؛
۵. مصراع: هر کس بخواند در جامعه سرفراز باشد؛
۶. مصراع: در ارزش و قدر دانش شک مکن.
۷. خواسته: مال و ثروت و امکانات
۸. مصراع: نه باید ولخرجی و اسراف کرد و نه باید دست بسته و خسیس بود.
۹. جنگی پلنگ: پلنگ جنگاور
۱۰. پژوهش: تحقیق و کنجکاوی

خود در پای نامه‌ها که اصل آن‌ها خط حسن پسرش است، چیزی بلد نیست، پرسیدم: از جنس کتاب در خانه چیزی داری؟
گفت: شاهنامه دارم.

با کمال تعجب گفتم: تو که سواد نداری، شاهنامه را می‌خواهی چه کنی؟

گفت: حسن شب‌ها برایم می‌خواند، و می‌خواهم از شما خواهش کنم برای رفع خستگی اجازه بدهید امشب را به شاهنامه‌خوانی بر گزار کنیم.
گفتم: شاهنامه را بیاور. من امشب قائم‌مقام حسن می‌شوم و برای همگی شاهنامه می‌خوانم.

کتاب را آورد. گفتم: از کدام قسمت بیشتر خوشت می‌آید که همان قسمت را برایت بخوانم.

گفت: من از نصایح و کلیاتی که بعد از هر واقعه یا در ضمن واقعه در این کتاب است کیف می‌برم.

بنابراین، برای من فرقی نمی‌کند کدام قسمت را بخوانید.

کتاب را گرفتم و عوض حسن مشغول خواندن شدم. ولی ارباب نصرالله را هم از زیر چشمی‌های خود معاف نداشته واقعا می‌دیدم که این مرد شصت و چند ساله‌ی بی‌سواد چنان محو کلیات و نصایح شاهنامه می‌شود که هر وقت به یکی از آن‌ها می‌رسم، غرق تحسین و شمع و از خود بی‌خبر می‌شود، خواندن را قطع می‌کند و می‌گوید: از این اشعار شاهنامه است که من خوشم می‌آید.»

مستوفی سپس اضافه می‌کند: «در اینجا از خواننده‌ی عزیز می‌پرسم: دانشمندان قوم هم، گذشته از محسّنات لفظی و شعری و انسجام که در اشعار این حکیم بزرگوار و معلم عالی‌قدر بشریت (فردوسی) وجود دارد، مگر کیف دیگری هم از شاهنامه می‌برند؟ من به قدری از حسن قریحه‌ی این پیرمرد خوشم آمد که تا ساعت ۹ شب، یعنی چهار ساعت تمام، شاهنامه را برای او و حضار خواندم و خودم هم مثل این مستمع بی‌سواد خود، به این اشعار که می‌رسیدم، غرق شور و شمع و تحسین و آفرین می‌شدم.

منابع

۱. کاخ بلند هزارساله، مجموعه‌ی مقالات درباره‌ی شاهنامه و فردوسی، زیر نظر دکتر غلامعلی حداد عادل. فرهنگستان زبان و ادب فارسی. ۱۳۹۰.
۲. شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره‌ی قاجاریه، عبدالله مستوفی، انتشارات رۆار، ۱۳۷۱.

کتاب «زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره‌ی قاجار» نوشته‌ی **عبدالله مستوفی**، کتابی است که باید خواند تا در آن به ظرافت‌ها و دقایق زندگی گذشته‌ی مردم ایران پی برد. او خاطره یا صحنه‌ای از مواجهه‌ی خود با یک روستایی بی‌سواد ولی علاقه‌مند به شاهنامه را روایت کرده است که می‌تواند تکمیل‌کننده‌ی بخش اول این نوشتار باشد. با هم می‌خوانیم:

«یکی دو هفته قبل برای رسیدگی به حساب مباشر و بده و بستان او با رعایا، به یکی از دهات استیجاری خود، به ورامین رفته بودم. از صبح تا غروب روز دوم با یک نفر از رفقا که در آن واحد شریک هم هست، مشغول حساب و رقم بوده، همه خسته شده بودیم.

من از ارباب نصرالله مباشر که مردی بی‌سواد است و جز نوشتن اسم

